



۲۰۱۴/۰۹/۰۳



انجنیر عزیز کهگدای

## قتل شاه شجاع

(قسمت نهم)

شجاع الدوله پسر نواب محمد زمانخان که از طرف مادر نواسه وزیر فتح خان میشد، مرد صد سواری بود، (یعنی معاش، مقرری و خدمت صد سوار به وی تعلق داشت). وی سوارکاران خود را از اشخاص تنومند و خوش لباس انتخاب کرده و همه را با لنگی های زری ملبس ساخته بود. این سوارکاران، همیشه با ادب و تمکین فراوان اسب میراندند.

روزی که شاه شجاع (پادشاه آن دوره) در بالا خانه نشسته، سان لشکر صد نفری را نظاره می کرد، از اهل دربار پرسان کرد: سر کرده این سواران کیست؟

آنها گفتند: شجاع الدوله خان است که با صد سوار معیتی خود، بخاطر شرکت در سان مخصوص، به حضور شاه حاضر شده اند.

شاه فرمود: «این شخص (یعنی شجاع الدوله) وضعیت قرچه را دارد، ولی تصور میکند که امروز مافوق همه بوده، همچو او دیگر کسی نیست. لهذا من برای دیدن او و نفرهایش وقت ندارم». این را گفته، پرده مقابل ارسی را حکم پایان کردن داد... این حکم نمایانگر معطل شدن تماشای سان» بود. (سان در اصطلاح عسکری، بازدید عساکر به این طریق که صاحب منصب از برابر صف عساکر عبور کند و آنها را ببیند. بر خلاف رسم گذشت عسکری که با صفوف منظم از مقابل پادشاه می گذرند)

شخصی از حضور شاه شجاع برای شجاع الدوله خان قضیه را بیان کرد... و از همان زمان بود که شجاع الدوله کدورت و نفرت شاه شجاع را بدل گرفت. بنابر آن، در همان روز که فردای آن شاه شجاع به قتل میرسید، شجاع الدوله نزد سردار محمد عثمان خان (پسر نواب عبدالصمد خان) رفته و تصمیم خطرناک خود را که کشتن شاه شجاع بود، با او در میان نهاد و گفت: «پدرم محمد زمان خان از این عزم من آگاه نیست، و نه یقیناً مانع میشد؛ ولی میباید ما و شما همدست شده، این نوکر انگریز را از میان برداریم».

سردار محمد عثمان خان گفت: این کار وقت بکار دارد و به زودی انجام نمی شود، زیرا عیالداري ما و شما در کابل است و اگر شاه شجاع واقف شود و یا او را بقتل رسانده نتوانیم و یا طرفداران شاه بعد از قتل وی با ما به جنگ بر خیزند، ما و شما از خاطر عیالداري خود به جنگ خواهیم افتاد، بهتر است تا زن و فرزندان خود را به کهدامن که جای امن است انتقال دهیم و بعد، موقع مساعد پیدا کرده، کار قتل شاه را انجام دهیم.

چون شجاع الدوله از مجلس محمد عثمان خان ناکام برآمد، طرفدارانش به وی گفتند: اگر از قتل شاه در این روز صرف نظر شود، این توطئه افواه میشود و شما با طرفداران خود دستگیر خواهید شد.

در آن وقت شاه شجاع میخواست که در جلال آباد با انگلیس ها یکجا شود. از اینرو قوای خود را از بالا حصار به سیاه سنگ نقل داد و خود، صبح زود، برای الحاق با قوای عسکری از قلعه بالاحصار خارج شد، در حالیکه در پالکی (کجاوه بدون سقف) بسوی اردوگاه روان بود، شجاع دوله خان که شب را در نزدیکی زیارت شاه شهید در کمین بسر برده بود، از کمینگاه خارج شده، او را به قتل رساند.

بعداً که طرفداران شاه شجاع با وی و سوارانش به جنگ برخاستند، سردار عبدالله خان اچکزی، نایب امین الله خان، جعفرخان و غیره غازیان با وی همدست شده، سدوزایی ها را شکست دادند. در وقت جنگ، نواب محمد زمان خان نیز زمام کار را بدست گرفته و صفوف جنگ را اداره میکرد.

\*\*\*\*\*

### عدالت سلطان محمود

گویند: مردی نزد سلطان محمود آمد و شکایت کرد که دوهزار دینار در کیسه سر بسته به قاضی شهر امانت دادم و خود به سفر رفتم، آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من ربودند. برگشتم و امانت خود را از قاضی گرفتم و درخانه سرکیسه را باز کردم بجای دینار طلا، درهم مسی دیدم. واپس نزد قاضی رفتم و گفتم که من کیسه

د پانوی شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

پادونه: دليکنې دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

زر بتو دادم و تو کیسه مس به من میدهی؟ قاضی گفت: وقتیکه کیسه خود را بمن دادی، سر آنرا نه کشودم که بدانم زر است یا مس، هرچه که بود همان را پس دادم و اکنون از من طلا مطالبه میکنی؟! چون چاره ندیدم مجبور نزد شما آمدم که به دادم برسید؟!!

سلطان محمود متأثر شد، کیسه او را گرفت و گفت: نزد من امانت باشد و تو هر روز سه من نان و یک من گوشت و هر ماه دیناری از وکیل من بگیرتا فکر کارت را نمایم

سلطان محمود یک روز پس از فراغت از رسیدگی به امور کشور، آن کیسه را در پیشرو نهاد و به اطراف آن نگاه میکرد تا ببیند که کدام جایش رفو شده یا نه، ولی چیزی به نظرش نرسید، گفت شاید درز پاره شده باشد. پس قسمتی از کیسه را پاره کرد، از آن هم چیزی نفهمید. کیسه همچنین پاره بود که به شکار رفت. سه روز طول کشید... خادم سلطان به گمان آنکه کسی آنرا پاره کرده و مبادا خودش متهم شود. نزد رفوگر درجه اول رفت، مبلغی داد و کیسه را رفو کرد.

چون سلطان برگشت دید کیسه دوخته شده است به خادم خود گفت: این کیسه دریده بود آیا کسی او را دوخت؟ خادم در اول اظهار بی اطلاعی کرد.

سلطان گفت: من خود آنرا دریدم، کی آنرا دوخت؟ خادم گفت: استاد احمد رفوگر دوخت. خلاصه، سلطان رفوگر را احضار نمود. رفوگر ترسید. سلطان گفت: نترس، این کیسه را تو رفو کردی؟ جواب داد: بلی صاحب سلطان پرسید: استاد تراز تو هم کسی هست؟ گفت: نه. سپس سلطان محمود گفت: از تو سؤالی دارم، راست بگو؟ استاد فن گفت: بفرمائید. سلطان گفت: در این مدت کیسه کسی را رفو کرده ای؟ گفت: بلی! برای قاضی یک کیسه سبز رنگ رفو کرده ام و دو دینار بمن اجرت داد. سلطان کیسه را از زیر توشک خود بیرون آورده گفت: این همان کیسه نیست که رفو کرده ای؟ گفت بلی! همین است. سلطان سؤال کرد: کجای آنرا رفو کردی؟ استاد نشان داد سلطان محمود گفت: نزد قاضی هم شهادت میدهی و اقرار میکنی؟ استاد گفت البته اقرار میکنم. استاد مرخص شد و رفت

روز دیگر سلطان محمود، قاضی را خواست و چنین گفت: جناب قاضی، تو مرد پیرو عالمی هستی، دانتر و عالمتر و مدعی تر از تو فراوان هستند، اما بتو منصب قضاوت را دادیم که کار مسلمانان را به صداقت و امانت رفتار کنی، آیا شایسته است که خیانت کنی و شرایط امانت را بجا نیآوری و مال مرد مسلمان را بخوری و او را محروم گذاری؟

قاضی گفت: ای پادشاه! این چه سخن است من هیچ نمی فهمم. سلطان کیسه را بیرون آورد، فراش و رفوگر را احضار کرد. آنها شهادت دادند و قاضی شرمنده از عمل خود اقرار کرد و علاوه کرد که دوهزار دینار طلا را از کیسه برداشته و در عوض دوهزار مس در آن نهاده است

سلطان همانجا دستور داد قاضی را توقیف کنند تا پول مرد را پس دهد. پس دادن آن زر ها در مجلس رسمی به حضور قاضی صورت گرفت. سپس که خواستند بدستور سلطان، قاضی را بدار بزنند، بزرگان به شفاعت برخاسته، گفتند که او پیرو زهیر و درعین حال «عالم» است... خلاصه، او را به هزار دینار خریدند، آزاد و معزولش نموده، هرگز منصب قضاء را به او ندادند.

\*\*\*\*\*

### واقعه برجی در قندهار

در تاریخ قوام الملکی مولانا ظهیرالدین نقل میکند که در سال ۳۰۴ هجری قمری در ایام مقتدر عباسی، از خراسان خیر رسید که برجی از بروج شهر قندهار ویران شده، در زیر آن صدها کله آدمی را یافته اند که همه با زنجیر بهم بسته شده بود... در گوش ۲۹ کله آنها رقعہ هایی بود بسته شده با ریسمان و نام آنها بر آن رقعہ ها نوشته شده بود: «شریح بن سکان، حنان بن زید، خلیل بن موسی...» تاریخ آن رقعہ ها، ۷۰ هجری قمری را نشان میداد. چون از آن واقعه ۲۳۴ سال سپری شده بود، اکثر سرها تازه بودند.

(تبصره شوخی آمیزی از خوانندگان این سطور: «مسلماء مغزهای شان هم تازگی داشتند... و بعید نیست که آن مغزهای دست نخورده، (مانند ضرورت های این زمان) به درد بعضی از متقاضیان آن وقت خورده باشد!!»)

پایان

د پانوی شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خیر و لولئ